

عشق در فرهنگ و هنر ایران



دکتر محمد تقی هاشمیان
رئیس موسسه پژوهشی تاریخ و
تمدن شزق

قسمت اول:

عشق در تاریخ فرهنگ و تمدن ایران زمین همواره به عنوان مبنای طبقه بندی دیدگاه های آرمانی و نیز خاستگاه و سرچشمه ی جوشان هنر و هنرمندی مطرح بوده است. شخصیت هنرمند ایرانی در این طریق از مسیر واقعیت ها گذر می کند تا به سر حد آرمان برسد. این تک سوار عاشق از همه ی منزل ها، دست اندازها، گردنه های جامعه و از موانع و دیوارهای رفیع بی نام و با نام، گاه به آرامی توأم با ترس و تردید و گاه به تندی، قدرت، سرعت و جسارت می گذرد تا به منزلگاه مقصود برسد.

مقصود از این همه فراز و نشیب، ورود به منزلگاه رضوانی عشق، ارزش های برتر، پاکی و شرافت، جوانمردی، عدالت، ظلم ستیزی، ایثار و زیبایی است و در اوج آن بارگاه ملکوتی خداست. در این مقام او به دانایی و شناخت متفاوتی از آگاهی عقیدتی به باور اسلامی می رسد. او «خود» و «خوبیستن حقیقی خود» را می یابد که در ارتباط با آن معشوق یگانه معنا یافته است. او خوبستن خود را می یابد که با تمامی پدیده های هستی در منظومه ای از شور و شیدایی شریک است. با آسمان و زمین به دست افشانی و پایکوبی می پردازد و هم آواز با گل و دشت و دمن ترانه می خواند. گاه چون نمازگزاری بر برگ برگ درخت و ریگ ریگ بیابان سجده می کند و زمانی چون عناصر و ساکنان هستی، عبادت می کند و به رکوع و سجود و خضوع می افتد. سماع، رقص، وجد، ترانه خوانی و عشق بازی هنرمند ایرانی را در جزء جزء پدیده های خلقت می شنویم و می بینیم، در آن صبحگاهی که او بر قله ی رفیع، تک سواری است که به جمع دیگر چابک سواران تیز رو پیوسته است. او به برترین، پاک ترین و زیباترین عشق، همان که منشاء پاکی ها و آگاهی ها و بزرگی هاست، رسیده است. آگاهی او شهود یک روح پالوده است به حقایق و خالق همه ی هستی. آگاهی او عرفانی ناشی از عشقی بزرگ و والاست که محبت به انسان ها نیز در آن جذب شده است. منشاء آگاهی او عشق است، عشقی که دانش را روشنایی بخشیده است. در چنین مقامی، هنر او تجسمی از عشق و پرستش اوست، خواه این تجسم به شکل تجربی ظهور یابد و خواه به بیانی تجریدی.

در هنر ایرانی دو مفهوم اساسی از عشق قابل بررسی است. یکی عشق زمینی که مقدمه ی گذر از پله های اول نردبان وصل یار است و در آن انسان شکست و سوز از عشق به معشوقی زمینی را تجربه می کند تا آماده ی رهنمون شدن به سوی کوی دوست یا همان عشق حقیقی گردد. عشق به مادر، فرزند، همسر، استاد، شاگرد، هموع، وطن، زیبایی، دانش، زبان و فرهنگ و ... از جمله چشمه هایی می باشند که در آنها عشق های زمینی به جنبش و جوشش در می آیند تا با درک عمیق عشق نسیمی از کوی رحمت وزیدن گیرد و عاشق را به سوی دنیای حقیقی معشوق رهنمون سازد. دیگر عشق آسمانی یا حقیقی که همان مسیر حقیقت و کمال است. در این مسیر عاشق وصل یار پله های نردبان عشق را با شیدایی وصف ناپذیر می پیماید. اگرچه در این مسیر عقل چراغ راه اوست، اما تصمیم با دل است و او از زمین و زمان رخت بر می بندد تا به کوی رحمت برسد. در این طریق عاشق به دنبال عشق های زودگذر زمینی نیست، بلکه حقیقت وصل را درک کرده و به کمال معشوق نزدیک می شود و با مشاهده و درک حقیقت، عناصر زمینی و زمانی برای او مفهومی مجازی و زودگذر پیدا می کنند که در این میان مفاهیمی چون محبت، ایثار، فداکاری و حتی کشته شدن در راه یار، به نوعی کوتاه کردن مسیر وصل و سرعت بخشیدن به دیدار معشوق است. ذات این مبحث در هنر ایرانی هویداست اما شکل، رنگ و بافت آن در هنرهای مختلف، متنوع و متفاوت است. (رستمی، ۱۳۸۶، ۱۳۹)

مفهوم عشق در هنر سنتی

«هنر سنتی» بر خلاف آن چه «هنر مدرن» نامیده می شود، از دامان معرفت ناب حضوری هنرمند، بر می خیزد و پیوسته به دنبال آن است تا آن حقیقت متعالی را در زیباشناسانه ترین گونه ی ممکن بیان کند، اما مساله ی مهم در ادراک مبسوط هنر سنتی آن است که بدائیم در خصوص سنت، تعبیرها و تأویل های مختلفی ارائه شده و می شود به تبع طیف های مختلف نگرشی درباره ی سنت، هنر سنتی نیز بر آن قاعده مورد تبیین قرار می گیرد:

یک- اگر منظور از عشق، عشق مجازی یعنی دلبستگی به شهوات و نفسانیات و غرایز است، عقل خدایان و ایمانی چنین عشقی را محکوم می کند، زیرا عقلی که رو به سوی خدا دارد، تسلط شهوت بر انسان را نمی پسندد، مخصوصاً اگر شهوت به حد افراط برسد.

دو- اگر منظور از عقل، عقل متعارف و مراد از عشق، عشقی حقیقی و فانی فی الله باشد، این دو در مراحلی با هم درگیری دارند، زیرا عقل در بند منفعت آدمی است و تمام اعضاء و جوارح او را به بند سودطلبی خود در می آورد، و عشق که از خودگذشتگی و ایثار در راه معشوق است، به هیچ وجه با خودمحوری سازگار نیست.

قصه ی همنشینی عقل مصلحت اندیش و عشق ستیزنده با زخارف دنیا، قصه ی تقابل و تناقض است. وقتی که این به خانه ی دل آید، آن دیگری باید از میانه برخیزد. پنبه ی نرم عافیت اندیشی و آتش سوزان عشق هرگز با هم نمی سازند.

سه- عارفان راستین کاملاً منکر عقل متعارف نبوده اند، بلکه آن را مانند چراغ و نردبان برای رسیدن به پشت بام معنی لازم می دانسته اند، اما وقتی انسان به آن بالا رسید، به این دیگر نیازی ندارد، یعنی در مرحله ی اول لازم و در مراحل بالاتر حجاب و زیان است. سعدی در این باره می گوید: «عقل با چندین شرف که دارد نه راه است بلکه چراغ راه است.» (سعدی، کلیات، ۱۳۷۲، ۸۸۹)

چهار- عشق حقیقی و عقل پرورده هیچ منافاتی با هم ندارند و در سیر و سلوک روحانی همواره همراه همدند و با همدند، زیرا عشق بهین به معنای فانی فی الله است و عقل برین به معنای ذوب شدن در توحید است. به قول استاد جوادی آملی «انسان آن گاه که به مرحله ی عشق می رسد، تازه می فهمد که عقل حقیقی همان عقل برین است.» (جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن کریم، ۱۳۷۸، ۷۱ و ۷۲)

با عنایت به آن چه گفته شد در بررسی رابطه ی عقل و عشق سه گزاره ی زیر رخ می نماید: الف- عشق محصول معرفت است. انسان با براهین عمیق عقلی (عقل نظری) به خدا ایمان می آورد و با عزم و عشق و اخلاص از راه عقل عملی به او راه می یابد. اما این مرحله هنوز اول راه است.

ب- عقل در برابر عشق باطل می ایستد و آن

را که در بند شهوات بودن است، محصور و محکوم خود می کند. عقل شهوت و غضب و غریزه را در بند می کشد و به خدمت انسان در می آورد.

ج- انسان وقتی به مرحله ی عشق رسید، عقل متعارف را کنار می گذارد- چنان که انسان مؤمن در مرحله ی ابتدایی عقل بدلی را کنار می نهد- و آن گاه به مقام حقیقی عقل بار می یابد. در این صورت عشق فرمانروای عقل است. عشق در وجود انسان مانند حاکم است و عقل وزیر و مستشار وی به شمار می آید. در این مرحله، انسان سالک به مقام جمع عقل و عشق می رسد، زیرا عقل برین همان عشق به عبادت و فقط دیدن معبود است. (همان، ۷۲-۶۲)

عشق در فرهنگ اسلامی هرگز مقصد سفر نیست که مرکب راهوار سفر است و در جهان اگر پرتو زیبایی نبود، مرکب عشق نبود. همه ی بینایی عشق، بسته به موهبت زیبایی است، و هنر، کنشی انسانی است که زیبایی را نمودار می سازد. چنین است که در دیوان های عارفان نامدار این قلمرو، هر گاه بخواهیم ردپای هنر را پی بگیریم باید به ابیایی مراجعه کنیم که سخن از عشق رفته است:

هاتفم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای «خواجه عاقل» هنری بهتر از این؟
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که
بنده را نخورد کس به عیب بی هنری
عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش تا
بدانی که به چندین هنر آراسته ام
(حافظ)

هر هنرمندی، هم چون سالکی، پس از جذب و کشف و الهام الهی، شور عشق در وجودش زنده می شود. حال آن که پیش از آشنایی با عشق حقیقی، محاکاتش در عالم حس، محدود بوده است. او در مرتبه ی نازل، گاهی به نفس پرستی که همان حب طبیعی است (و شایسته ی عنوان عشق نیست) سقوط می کند، اما در مرحله ی عالی تر، از مرتبه ی غریزی و حیوانی فراتر می رود و مقدمه ی عشق معنوی در او پدید می آید. عاشق در ابتدای راه، هم به خواست خود و هم به خواست محبوب می اندیشد، اما در مرحله ی بعد، در سیر معنوی خویش به نقطه ای واصل می شود که خواست معشوق را بر خواست خود ترجیح می دهد:

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست
عاشق در مرحله ی ترجیح دادن فرمان معشوق، تا بدان جا پیش می رود که اراده اش کاملاً در اراده محبوب، فانی می شود. این جاست که او در سیر کمالی خود در خیال یار غرق می گردد. بدین ترتیب عارف و هنرمند به مقامی رسیده است که به آن «کشف خیالی» می گویند. عاشق، اکنون چنان با خیال معشوق در آمیخته که دوگانگی از میانه رخت بر بسته است. آن چه در این مرحله برای او اهمیت و اصالت دارد، یاد و خیال معشوق است. اکنون

اگر او بر آن شود که حالی را که به آن رسیده است با بیانی زیباشناسانه و در بستری از عاطفه های انسانی چنان بگوید که نظیر همین حال برای مخاطب نیز پدید آید، پا در وادی هنر نهاده است.

این همه تأکید مؤکد بر اهمیت یاد او برای آن است که عاشق از خود و خوددیت دور شود و سراسر همه «او» گردد. هنرمند، مانند هر عاشقی جوای معشوقی آن جهانی است و چون چنین معشوقی را در عالم محسوس نمی یابد، به یاد او پناه می برد و دل به خیال او می سپارد، و چنین است که گفته اند «هنر تجلی شیدایی است و شیدایی هر چه هست در عشق است. مسیحا ی عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می دمد و اگر این روح نباشد، هنر نیز جسد مرده بیش نیست. اگر شیدایی را از انسان بی گیرند، هنر را باز گرفته اند. شیدایی، جان هنر است. اما خود، ریشه در عشق دارد. شیدایی همان جنون همراه عشق است. ملازم ازلی عشق، جنون و شیدایی نیز عاطف و معطوف و مترادف بکدیگرند.

به قول مرتضی آوینی «هنر، جوششی خود به خود و با از سر بیخودی و شیدایی است که هرگز از آغاز با قصد تأثیر بر مخاطبان خاصی وجود پیدا نمی کند. کار عشق، به شیدایی و جنون می کشد و کار جنون به تغزل. تغزل، ذات هنر است. جنون، سرچشمه ی هنر است و همه از آن زرمه های بیخودانه ای آغاز می شود که عاشق با خود دارد. او در تنهایی، جنونش را می سراید و این یعنی تغزل. هنرمند، در میان سایر انسان ها هم چون بلبل است در میان پرندگان، و وجه امتیاز او نیز در شیدایی حق است و بیان خوش.» (آوینی، مبانی نظری هنر)

عشق فرزند زیبایی است، هر قدر زیبایی خالص تر و محض تر باشد، عشق برآمده از آن نیز اصیل تر، خالص تر و ناب تر است. برخی فلاسفه سخن از عشق افلاطونی می گویند، اما منشأ این عشق کدام زیبایی است؟ آیا زیبایی محسوس زیبایی صورت های ظاهری و حسی است؟ قدر مسلم منشأ این عشق زیبایی دیگری است. آن زیبایی را زیبایی مثالی و ایده آل می گویند. در حقیقت زیبایی مثالی، از صورت معقول و باطنی و ملکوتی و مثال نشأت می گیرد؛ آن صور که در آسمان ها است نه زیبایی زمینی. زیرا این زیبایی زمینی منشأ عشق زمینی می شود، در حالی که عشق افلاطونی یا عشق آسمانی، منشأ و مبدأش زیبایی آسمانی است.

هنر سنتی از عشق های پایداری سخن می گوید که عمیقاً با فطرت انسان ها در آمیخته است. برای همین است که بی وساطت شارحان و مترجمان در همه ی زمان ها و همه ی مکان ها می تواند با همگان و همگان رابطه سازی کند و این ویژگی کمک می کند تا هنر سنتی هرگز خوی پرخاشگرانه و متهم کننده نداشته و پیوسته در پی تفاهم ذوقی و ذهنی با همه ی جهان باشد.